

## کرم ابریشم

بیرون از خانه، باغ بزرگی که به حال خود رها شده و به تسخیرِ علف‌های وحشی درآمده بود، از حالا در تاریکی غرق شده بود؛ توکیکو<sup>۱</sup>، هنگام قدم زدن به سمت ویلایی که شوهرش در آن انتظارش را می‌کشید، باز صدای ژنرال پیر را شنید که مدح و ستایش‌های تحمل‌ناپذیر خود را تبارش می‌کرد. هرکدام از جملاتی که در ملاقات‌هایش تکرار می‌کرد ته‌مزه‌ای تلخ در دهانش باقی می‌گذاشت و به طرز غریبی یادآورِ خوراکی بادمجان با زنجبیلی بود که از آن نفرت داشت.

ژنرال مثل همیشه تکرار کرده بود: «تردیدی وجود ندارد که ستوان سوناگا<sup>۲</sup> یک قهرمان است، او افتخار نیروی زمینی است.»

علاوه بر این، اصرار داشت زبردست سابق خود را به شیوه‌ای پرطمطراق و با اعلام درجه‌اش صدا کند.

«اما من فداکاری شما را نیز تحسین می‌کنم، شمایی که در این سه سال

---

1. Tokiko

2. Sunaga

این همه از خودگذشتگی کرده‌اید بی‌آنکه نشانی از خستگی در چهره‌تان دیده شود. آنچه از زندگی‌تان وقفِ او کرده‌اید با فداکاری‌ای که از زنان انتظار می‌رود هیچ تناسبی ندارد. صادقانه می‌گویم: شما الگویی برای این کشور هستید... سال‌های آینده سال‌های سخت و دشواری خواهند بود، اما می‌دانم که او می‌تواند به کمکتان امیدوار باشد. دل‌سرد نشوید!

ژنرال واشیو هر بار که توکیکو را می‌دید تا از افتخار افسر محبوب خود و فداکاری‌زن پرہیزکارش تعریف نمی‌کرد رضایت نمی‌داد. توکیکو نمی‌توانست تحملش کند، اما در عین حال احساس می‌کرد نیاز دارد از مکالمات بی‌صدا و طولانی با همسر علیل خود بگریزد؛ بنابراین مترصد فرصت‌هایی بود که به نظر می‌رسید ژنرال غایب است تا برود با همسر و دخترش گپ بزند.

با این حال در ابتدا، وقتی که خودش نیز تا حدی از این فداکاری و از خودگذشتگی احساس غرور می‌کرد، این تعریف و تمجیدها به مذاقش خوش می‌آمد، اما آن دوران سپری شده بود و امروز کوچک‌ترین ستایشی لرزه به اندامش می‌انداخت. احساس می‌کرد انگشت اتهامی جلوی چشم علم شده است تا حقیقت هولناک را فاش سازد که پرہیزکاریِ ظاہری اش کتمان می‌کرد.

توکیکو طوری عوض شده بود که هرگز تصورش را نمی‌کرد. حقیقت داشت که او زن جوانِ معصوم و کم‌رویی بود و از دل‌وجان به همسرش وفادار بود، اما پس از مدتی، تماشای آن معلول بیچاره عواطفی ناگفتنی در او ایجاد کرده بود. چطور توانسته بود تا این حد عوض شود؟ ستوان سوناگا در گذشته افسری خوش‌سیمای بود و به خود می‌نازید که در خدمت میهنش است. حالا چیزی نبود جز نوعی حیوان یا بازیچه‌ای در دستانِ توکیکو. این

نیروی اهریمنی که گرایش توکیکو به شر را تشدید می‌کرد از کجا می‌آمد؟ آیا نوعی جاذبهٔ مرموز از این تودهٔ گوشتِ زرد خارج می‌شد؟ واژه‌های «علیل» یا «معلول» وضعیت شوهرش را آن‌طور که بود بیان نمی‌کرد؛ به او توده‌ای گوشتِ بدقواره پس داده بودند که هیچ چیزش انسانی نبود. همچنین احساس می‌کرد لذات شرم‌آوری که از آن هیولا به دست می‌آورد مربوط به شهوتِ مفراطی است که بدنِ زنان سی‌ساله را می‌آزارد.

توکیکو این اواخر بسیار چاق شده بود و به سهولت عرق می‌کرد. هر بار که ژنرال واشیو با او حرف می‌زد، احساس می‌کرد که برآمدگی شکمش او را لو می‌دهد و پیرمرد نسبت به بویی که از برجستگی‌هایش متصاعد می‌شد بی‌اعتنا نیست. وقتی ژنرال با نگاه سرتاپایش را ورنانداز می‌کرد و از پرهیزکاری‌اش سخن می‌گفت، دست‌خوش شرم و احساسِ خشم می‌شد. به همین دلیل بود که از او نفرت داشت.

همان‌طور که راه می‌رفت نگران چند کیلویی بود که آن‌قدر سریع اضافه کرده بود و مغایرتی غریب با سفیدیِ بیش از حدِ چهره‌اش داشت. در این گوشهٔ بیلاقیِ دورافتاده، بینِ خانهٔ اصلی و آن ویلای کوچک، چند صد متر فاصله بود. جاده‌ای میان این دو خانه وجود نداشت؛ بنابراین ناچار بود از وسط چمنزاری دست‌نخورده عبور کند که در آن مارها با صدای علفی که زیر پا له می‌شد ناپدید می‌شدند و در یک سوی آن نیز می‌بایست از منفذِ چاهی قدیمی حذر می‌کرد که زیر بته‌های خار مخفی بود. پرچینی باطراوت و هرس نشده که چندان یکدست نبود دورتادور ملک را که بین مزارع و شالیزارها قرار داشت فرا گرفته بود؛ انتهای ملک و ویلای کوچک و دوطبقهٔ آن در تاریکی علم شده بود و پس‌زمینه‌اش در دوردست بیشهٔ معبد هاچیمان<sup>۱</sup> بود.

چند ستاره در آسمان شروع کرده بودند به درخشیدن. اتاق می‌بایست از حالا غرق در ظلمت شده باشد. زن آنجا نبود و شوهرش به تنهایی نمی‌توانست چراغ را روشن کند... آن گلوله گوستی را تجسم کرد که کنج صندلی‌اش گیر افتاده است یا پس از غلت خوردن روی تاتامی‌ها<sup>۱</sup> در گرگ‌ومیش هوا نومیدانه پلک می‌زند...

غلیان دلسوزی و نفرت که به طرز غریبی با هوس آمیخته بود نخاعش را درنوردید.

به گام‌هایش شتاب داد. پنجره بالا کاملاً باز بود، مانند دهان شوم سایه‌ای تاریک. صدای خفه همیشگی برخورد با تاتامی‌ها را شنید.

درحالی که حس می‌کرد چشم‌هایش از اشک پر شده است، با خود گفت: «باز شروع کرد!»

مرد روی کمر غلتیده بود و ناتوان از کوچک‌ترین حرکتی، بی‌صبرانه با تمام قدرت با سر به تاتامی می‌کوبید تا او را صدا کند.

توکیکو می‌دانست که او صدایش را نمی‌شنود، با این حال گفت: «آدم. گرسنه‌ای، مگر نه...»

با عجله به آشپزخانه رفت، جایی که پلکانی کوچک و کم‌ارتفاع از آن به طبقه بالا می‌رفت.

اتاق شش تاتامی آلاچیقی کوچک داشت و گوشه آن یک آباژور و تعدادی کبریت بود.

با لحن مادری که کودکی شیرخواره را خطاب قرار می‌دهد، گفت: «مدت زیادی منتظر نگهت داشتم، مرا ببخش. بی‌تابی کردن فایده‌ای ندارد، در تاریکی نمی‌توانم کاری بکنم؛ لااقل بگذار چراغ را روشن کنم، کمی بیشتر

۱. Tatami: نوعی کف‌پوش ژاپنی.